



# فرهنگ و مطبوعات و رسانه‌های اسلامی

❖ دکتر حمید مولانا

استاد دانشگاه و صاحب‌نظر در عرصه فرهنگ و ارتباطات بین‌الملل



## چکیده

انقلاب اسلامی ایران یک انقلاب فرهنگی به‌معنای وسیع و اصيل آن در قرن بیستم بود. آنچه این انقلاب مقدس و وحدت‌گرا را به پیروزی رساند، تحول و انقلاب درونی در توده‌های مردم به‌سوی یک الگوی فرهنگ و ارشاد اسلامی بود. امروز تنها فرهنگ و ارشاد اسلامی است که باید بر چنین نظامی حاکمیت داشته باشد و مدلولات فلسفی، سیاست‌گذاری و دایره و مدار فعالیت آن را تشکیل دهد. استفاده از عنوان «فرهنگ و ارشاد اسلامی» و ذکر آن در اینجا ضروری است، زیرا در جریان انقلاب و آنچه انگیزه، الگو و به اصطلاح فرنگی‌ها «پارادایم» یا «پارادایم» این انقلاب را تشکیل داد، فلسفه، نیرو، تصویر و آرمان فرهنگ و ارشاد اسلامی بود.



همان‌گونه که ریشه انقلاب‌های علمی و اجتماعی با تغییر الگوهای حاکم بر نظریه‌های مرتبط، تطهیر یافته محسوب می‌شود، ما نیز ریشه‌های فزاینده یک انقلاب بزرگ انسانی را که نظریه‌ها و الگوهای حاکم بر توسعه سیاسی، اجتماعی و اقتصادی را به چالش می‌خواند، در فرهنگ و ارشاد اسلامی شناسایی کرده‌ایم. این جابه‌جایی فکری، روانی و انسانی، از الگوهای ناسیونالیسم (ملی‌گرایی)، سوسیالیسم، کمونیسم، لیبرالیسم و... به الگوی فرهنگ و ارشاد اسلامی بود که مانند جرقه‌ای شعله‌ور و به بسیج، وحدت و هم‌صدایی قشرهای مختلف مردم ایران منتهی شد. چشم‌انداز حاکم غربی به لحاظ نظریه‌ای و تاریخی به آنچه به‌طور کلی یک نظریه سکولار (غیرمعنوی و غیردینی) تنزه‌طلبانه است، در جریان انقلاب اسلامی ایران باطل شد. تأسیس وزارتخانه‌ای به نام «وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی» پس از پیروزی انقلاب تنها در تبیین این بطلان ایدئولوژیک و مکتبی غرب و طاغوت‌های وابسته به آن و در احیای فرهنگ و ارشاد اسلامی و حاکمیت آن در نظام در همه شئون ملی و فراملی آن صورت گرفت. مدلولات دیگری برای سازمان‌دهی و وجود چنین وزارتخانه و نهادی وجود ندارد.

انقلاب اسلامی ایران به‌طور طبیعی از درون امت اسلامی رشد کرد، ولی در ردیابی عوامل تقویت آن، به مواردی چون وضعیت سیاسی-اقتصادی و به چالش فراخواندن ساختار جامعه اسلامی کشور برمی‌خوریم. در مجموع، این عوامل به اختلاف فرهنگ رسمی حکومت و نخبگان حاکم که عرضه‌کننده و توسعه‌دهنده نفوذ غرب بودند، با فرهنگ اسلامی و مردمی که ریشه در سنت‌ها و آیین اسلامی داشت، یاری رساندند. در دهه‌هایی که این فکر رایج بود که از تأثیر غرب بر جوامع سنتی جهان اسلام سخن گفته شود، اما میزان و عمق پذیرش این جوامع از اندیشه و نحوه زندگی غرب در کل، موضوع پیچیده‌ای است که تنها با ارزیابی علائم و آثار اقتصادی و سیاسی حاصل نمی‌شود. در واقع، انقلاب اسلامی در ایران باعث بزرگ‌ترین سردرگمی و شرمندگی روش‌ها و تحقیقات علوم اجتماعی در روزگاران اخیر شده است. به جز چند نویسنده معدود که آثار آنها یا مورد توجه قرار نگرفت، یا اصلاً چاپ نشد و یا مورد بی‌اعتنایی قرار گرفت، در عمل کسی در غرب حدس نمی‌زد که حکومت سلطنتی ایران در اثر انقلاب اسلامی سرنگون شود.

انقلاب اسلامی از زاویه فرهنگ و ارشاد اسلامی به جامعه و توسعه آن نگرست و در عین حال، جهان‌بینی را در کانون این نگرش قرار داد. «مطالعات فرهنگی» عده بسیار معدودی از ما و نویسندگان و استادان خود غرب که تمایل‌های لیبرالیستی و سوسیالیستی داشتند، ناآشنا و دور از شعاع فعالیت‌شان بود و مدت‌ها آن را نادیده گرفتند. آنها نه تنها از فرهنگ و زبان و جهان‌بینی اسلامی اطلاعی نداشتند، بلکه بدتر از همه اسیر تعصبات (علمی و پژوهشی) خود بودند و از ملاحظه و مطالعه مکتب‌های دیگر دوری می‌جستند. یک دهه بعد،

یعنی در سال ۱۹۷۰ میلادی وقتی که «مطالعات فرهنگی» نخست در انگلستان و سپس کشورهای دیگر غربی مانند کانادا، آمریکا، استرالیا و آلمان ریشه گرفت و محبوبیت یافت، دامنه سخنوری آن و مباحث تئوریک و سیاست‌گذاری این نظریات نتوانست فراتر از افکار و اندیشه‌های هگل، گرامشی و هابرماس پیش رود.

مفهوم فرهنگ و ارتباطات در فرهنگ اسلامی «شناساندن» و مفهوم ارشاد و توسعه نیز «آشکار کردن» است. بنابراین فرهنگ و ارشاد دو واژه بسیار مهم در معرفت‌شناسی اسلامی است و به‌عنوان یک عبارت می‌توان به‌خودی‌خود آن را به این شکل تعریف کرد: «آشکار کردن اسلام و دانش آن» و این امر یک دگرگونی است که از «بودن» به «شدن» صورت می‌گیرد. جوامع با همین دگرگونی و تغییر شکل است که نشانه‌های نوین و ساختاری از نمادها و بیان‌ها را ایجاد می‌کنند و آنگاه این نمادها به کنش‌ها تبدیل می‌شوند. این فرایند همان قدر که انقلابی است، تکاملی هم هست. رابطه «واقعیت فی‌نفسه» (ذات‌شناسی) با «دانش ما از واقعیت» در درون فرد و جهان‌بینی جامعه قرار می‌گیرد. این مأموریت فرهنگ و ارشاد اسلامی و هر نهاد و وزارتخانه‌ای است که به این عنوان و نام شناخته شود. در چنین سازمان و وزارتخانه‌ای فرهنگ و ارشاد اسلامی باید حاکم بر همه الگوها باشد، نه اینکه فرهنگ و ارشاد اسلامی به صورت یک

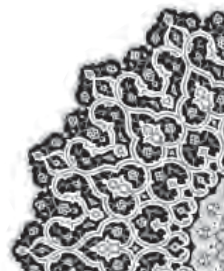
**انقلاب اسلامی در ایران باعث بزرگ‌ترین سردرگمی و شرمندگی روش‌ها و تحقیقات علوم اجتماعی در روزگاران اخیر شده است. به جز چند نویسنده معدود که آثار آنها یا مورد توجه قرار نگرفت، یا اصلاً چاپ نشد و یا مورد بی‌اعتنایی قرار گرفت، در عمل کسی در غرب حدس نمی‌زد که حکومت سلطنتی ایران در اثر انقلاب اسلامی سرنگون شود.**

پروژه یا یک برنامه به موازات الگوهای دیگر به پیش رود. بحران اصلی کشورهای اسلامی ناهماهنگی نظام سیاسی-ارزشی آنها با اسلام است. انقلاب اسلامی در ایران تنها یک واکنش در مقابل استکبار یا امپریالیسم جهان‌خوار نبود، بلکه تلاش برای بازگرداندن قدرت به امت و برپایی نظام سیاسی و فرهنگی بر اساس اسلام بود. آنچه ما امروز در جوامع اسلامی مشاهده می‌کنیم، مقاومت در برابر نفوذ فرهنگ خارجی و حیات مجدد دین، جامعه و فرهنگ

بومی است. البته کلمه «فرهنگ بومی» به معنی یک نظام کاملاً انحصاری و خودگردان و جدایی کامل از شکل‌های فرهنگی دیگر نیست، بلکه به این معناست که فرض ادغام شرق و غرب و اتحاد یا تلفیق دو نظام فرهنگی و ایجاد یک محصول جدید در برخی موارد نادر است.

به‌طور مرسوم فرهنگ موجود در جوامع اسلامی، فرهنگ‌های اعتقادی است نه فرهنگ‌های حواسی. توضیح این دو نوع فرهنگ از این قرار است: حقیقت اصلی فرهنگ اعتقادی، تاریخی طولانی و عمیق دارد. در یک فرهنگ اعتقادی، احتیاجات و هدف‌ها، معنوی هستند و درک، غیرحسی و غیرمادی است و تمایل به سوی حیات جاویدان است. برای شناخت رضایت در بیشترین و بالاترین حد، انسان باید تا حد بسیار زیادی خواسته‌های فیزیکی خود را به حداقل رسانده یا حتی حذف کند. به‌طور کلی، فرهنگ اعتقادی در محتوا و نوع، حقیقت اصلی را چنین بیان می‌کند که واقعیت راستین وجود

**در کشورهای اسلامی میان مجموعه فرهنگ حواسی، اقتصاد و سیاست با فرهنگ اعتقادی و شکل ایدئولوژیکی فرهنگ بومی، رویارویی وجود دارد. امروزه ظهور اسلام در شکل یک حرکت انقلابی، پاسخی به این تضاد و دوگانگی است.**



خداوند است. در متن سنت اسلامی، نظریه توحید، جهان و انسان شاید به‌خوبی حدود این نوع فرهنگ را مشخص می‌کند. در سبک، فرهنگ اعتقادی به‌طور عمده نمادین است و باید به همین صورت بماند.

برعکس، فرهنگ حواسی واقعیت را تنها با اندام‌های حسی می‌پذیرد. فرهنگ غرب و به‌ویژه فرهنگ آمریکایی، به تمامی در درون جهان قابل لمس حواس حرکت و زندگی می‌کند. مثلاً هنر حواسی در نظر دارد تا به پالایش حسی بپردازد. بنابراین، باید احساسی و به دور از دین و اخلاقیات باشد. این هنر اغلب

سرگرم‌کننده، خنده‌آور، بی‌خاصیت، بصری و عاری از هرگونه نماد فوق حسی است. در حال حاضر هیچ فرهنگ اعتقادی خودگردان وجود ندارد، همچنان که ما نمی‌توانیم هیچ جامعه معاصر را کاملاً منحصر در اساس ادراکات حسی بدانیم. آنچه ما داریم، مخلوطی از این دو فرهنگ و انواعی مختلف از ترکیب آنهاست. آنچه امروزه در عمل قابل مشاهده است، تسلط یکی از این دو فرهنگ بر دیگری در یک جامعه است و میزان این دو فرهنگ عمده یا تاحدی با هم ادغام شده‌اند و یا به صورت متضاد در کنار هم به‌سر می‌برند و موقعیت ضعیف یکی از آنها مشهود است. در غرب و ایالات متحده، بحران تسلط فرهنگ حواسی و ارتباطات و جست‌وجوی آنها برای تثبیت در شکلی جدید، با افزایش روزافزون فناوری‌های جدید، اطلاع‌رسانی دیجیتال و نظام‌های اطلاع‌رسانی که در تعارض با احتیاجات و خواسته‌های افراد منفرد قرار دارد، رویارویی شده است. در کشورهای اسلامی میان مجموعه فرهنگ حواسی، اقتصاد و سیاست با فرهنگ اعتقادی و شکل ایدئولوژیکی فرهنگ بومی، رویارویی وجود دارد. امروزه ظهور اسلام در شکل یک حرکت انقلابی، پاسخی به این تضاد و دوگانگی است. برخورد میان ایالات متحده و اسلام زمانی بهتر درک می‌شود که ما این پدیده را در متن کنش - واکنش بررسی کنیم.

عده‌ای از نویسندگان «چپ» غرب و کسانی که در زمینه اقتصاد سیاسی قلم زده‌اند، از زاویه دیگری و با استفاده از مفاهیمی مانند انسان‌شناسی فرهنگی، علم کلاسیک تشریح، نشانه‌شناسی، زیبایی‌شناسی و نقد ادبی با مسئله «مطالعات فرهنگی» برخورد کرده‌اند. نمایندگان روش‌های غربی که به مکتب پژوهش‌های فرهنگی انگلیس تعلق دارند، ریموند ویلیامز و استوارت هال و گروه همکاران آنها هستند. آنها مطالعات فرهنگی را با جنبه‌های پژوهش منتقدانه غرب درهم آمیخته‌اند. مثلاً هال و همکارانش در مرکز مطالعات فرهنگی معاصر وابسته به دانشگاه بیرمنگام انگلیس معتقدند، ارتباطات نه فرآورده رسانه‌ها و نه فرآورده‌ای برای رسانه‌هاست. ارتباطات از نظر این عده مشتمل بر طیفی وسیع از نموده‌های فرهنگی و مظاهر زندگی روزمره مانند آموزش، مذهب، محاوره و ورزش است. این نظریه‌پردازان توجه خود را بر فرهنگ دیرینه و به‌ویژه بر جنبه‌های فرهنگ طبقه کارگر متمرکز می‌کنند، حال آنکه توجه اولیه نویسندگان مکتب منتقدانه غرب، نظیر آدورنو و هور کهایمر بنیامین بر فرهنگ نخبگان (برتر) متمرکز است. این نگرش به بروز چارچوبی انجامید که در آن، نقش فناوری‌های ارتباطی و نظام‌های رسانه‌ای به‌ویژه در دهه ۱۹۷۰، بررسی شد. از دیدگاه هال، وسایل ارتباط جمعی ضمن ایجاد چارچوب فرهنگ توده‌وار، مهم‌ترین ابزارهای سرمایه‌داری قرن بیستم برای حفظ سرکردگی عقیدتی نیز هستند.

سایر جنبه‌های فرهنگ و ارتباطات یا ارشاد موجود در جامعه‌شناسی

رادیکیال اروپا را می‌توان در آثار یورگن هابرماس، فیلسوف و جامعه‌شناس آلمانی و همچنین در آثار آنتونیو گرامشی، نویسنده ایتالیایی که یک سیاسی اهل عمل نیز بود، جست‌وجو کرد. هابرماس معتقد است که تلاش مارکس برای باز یافت «شیئی» در فلسفه «این همانی» باعث شد تا خود کاوی کیفیت ابزاری کار، کاهش یابد. این کاهش باعث تنزل کنش‌های متقابل اجتماعی و کیفیت‌های بخش دانش شد. هابرماس نیز مانند هورکهایمر خواستار اصلاح جنبه فرهنگی کنش‌های متقابل اجتماعی است.

هابرماس در باز یافت جنبه فرهنگ کنش‌های متقابل اجتماعی به‌طور مشخص بر نقش زبان در وضع تاریخی تأکید می‌ورزد. اساس نظریه ارتباطی هابرماس در مورد جامعه این است که کنش متقابل جدلی، دانش‌های بخش را از محدودیت‌های درونی و بیرونی طبیعت خارج می‌سازد. دو مؤلفه این جدل عبارتند از: رویه ارتباطی و کنش خلاق. انتقاد هابرماس از مارکس در اینجا روشن می‌شود. هابرماس معتقد است که مارکس مفهوم ارتباط بین‌ذهنی و کنش متقابل نمادین را در ابزارواری کار اجتماعی به‌شمار می‌آورد. هابرماس برای هر دو جنبه «زیرساخت مادی» و «روساخت فرهنگی» مارکس اهمیت مساوی قائل می‌شود و در نهایت، هر دو جنبه را در کنش ارادی و منطقی منافع‌های بخش ترکیب می‌کند. نظام‌های کنشی، نظیر کنش متقابل (ابزار- کار)، ارتباطات کنش متقابل نمادین «یا کنش متقابل» «انسان- طبیعت» و کنش متقابل «انسان- انسان» در ارتباط متقابل هستند. نمی‌توان هیچ یک از این نظام‌ها را از سایر نظام‌ها منفک یا کم کرد. هابرماس در واقع یکی از احاد نسلی از عهد «منورالفکری» و اندیشه‌های مربوط به آن در اروپاست. اما گرامشی، نویسنده ایتالیایی از سوی دیگر تلاش می‌کند تا ایده آلیسم هگل را با ماتریالیسم مارکس ترکیب کند. فلسفه «رویه» گرامشی نه تنها قدرت سرمایه‌داری و سلطه را با جنبه مادی ابزارهای اقتصادی و روابط تولیدی نشان می‌دهد، بلکه سرکردگی عقیدتی- در سطح ایده‌آل سیاسی و اجتماعی تحلیل- که آگاهی جمعی را به آگاهی طبقاتی تجزیه می‌کند، به نمایش درمی‌آورد. بر طبق نظریه گرامشی، طبقه حاکم از سرکردگی عقیدتی با استفاده از نهادهایی چون آموزش، دین، مذهب، خانواده و سازمان صنعتی برای مشروعیت‌بخشی به روابط قدرت بهره‌برداری می‌کند. گرامشی بر تفکر جمعی از نویسندگان مکتب مطالعات فرهنگی انگلیس به‌ویژه بر استوارت هال تأثیری عمیق گذاشته است. نظریات هابرماس و گرامشی به‌ویژه در اینجا خلاصه شد، زیرا نظریات فرهنگی و فلسفی آنها بیش از حد در میان «روشنفکران» امروزی تبلیغ شده است؛ بدون اینکه دیدگاه‌ها و جهان‌بینی‌های مادی و اندام‌های حسی آنها برای عامه توجیه شود.

نظریه موسوم به فرانواگری یا فراساختارگرای غرب نیز که

همچون یک همتای برجسته در قلمروهای فلسفه تاریخ و نقد ادبی حضور دارد و در دهه‌های اخیر مورد توجه نظریه‌پردازان و سیاست‌گذاری فرهنگی بوده است، نسبت به مکتب فکری معتقد به جبر فناوری و الگوی اقتصاد سیاسی، قدیمی‌تر است. پیدایش اندیشه فرانواگری در بازنگری محدودیت‌های اگزیستانسیالیسم، در افول پدیده‌شناسی ساختارگرای مربوط به «نظریه منتقدانه» غرب و نیز در محدودیت‌های آشکار کمیته «تجربه‌گرا» ریشه دارد. این تفکر در آثار منتقدانی چون ژان بودریار، میشل فوکو، ژان فرانسوا لیوتارد، گایلز دیوز و فلیکس گواتاری- که اغلب از فرهنگ فرانسه متأثرند- ارائه شده است. فرانواگریان و فراساختارگرایان به اقتدار «خرد» حمله می‌کنند. آنها نه تنها از عقلانیت جهان طبیعی و از مشکلات روش‌شناسانه غلبه بر آن انتقاد می‌کنند، بلکه مفهوم «خود» به مثابه «زنده» را نیز زیر سؤال می‌برند. استدلال آنها حول مسئله «شدن» به معنی سکولار غرب دور می‌زند. آنها نگران مطالعه ساختارها، نظیر قوانین و الگو نیستند. آنها به نیروهای فعال تاریخی که ساختارها را تحمیل یا دفع می‌کنند، توجه دارند. آثار فرانواگری که به‌طور عمده یک سنت روشنفکری فرانسوی در علوم اجتماعی است، به قلمرو باطنی فلسفه، زبان و ادبیات متکی است. فرانواگری هنگامی مورد قبول پژوهشگران مسائل اجتماعی در غرب قرار گرفت و به کار گرفته شد، که به نظر رسید، درصدد تشریح موضوع‌ها و رویدادهای غیرموسوم ارتباطی معاصر است. هنگامی که نوگرایی شکل‌های خاص خود را برای اقتدار پدید آورد، فرانواگری نیز در پیوند عمیق‌تر با اموری که رو به تجزیه داشتند، به سوی هرج و مرج گرایش یافت. فلسفه فرانواگریی مربوط به فرهنگ و ارتباطات، در واقع در پاسخ به بحران افکار مارکسیستی و چپ‌گرا و به مثابه ابزار تبلور و مشروعیت‌دهی به گروه‌های دیگر رقیب شکل گرفت. در این چارچوب عده‌ای هستند که معتقدند در سیاست‌های فرهنگی امروزه، یک مخالفت بنیادی در میان دو نوع فرانواگری وجود دارد؛ طرفداران یک نوع از «فرانواگری» به تخریب نوگرایی و مقاومت در برابر وضع موجود می‌اندیشند و طرفداران فرانواگریی دیگر ضمن رد نوگرایی، به تجلیل از وضع موجود می‌پردازند.

به عقیده من تنها دانش‌پرورها و عمیق‌اسلامی است که بر این الگوهای فرهنگ و اندیشه برتری دارد.

این مقاله برگرفته از منبع زیر است:

- مولانا، حمید (۱۳۸۲). الگوی مطبوعات و رسانه‌های اسلامی، تهران: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، صص ۷۰-۶۱.